

دکتر علی اصغر حریبری

پاریس

کار نابکاران

گفتار هجدهم

مرا شکفت آمد از مضمون چندین نامه که پیایی از دوستان میرسید. نامه‌ای چند نیز از مردمی نیک اندیش در این میان بود که تا کنون به آشنائی نگارندگان آنها مفتخر نبودم. همگی تأسف داشتند از اینکه بنگارش «کار نابکاران» خاتمه داده‌ام. تا اینکه نامهٔ مدیر ارمغان رسید. معلوم شد که گفتار هفدهم با ادارهٔ مجله نرسیده. اگر نسخه‌ای دیگر از آن در دست داشتم بی‌شک باز میفرستادم. ناچار از پستخانه توضیح خواسته‌ام هنوز جوابی نیامده. امیدمیرود که پیدا شود و گرنه باری دیگر مفاد آنرا خواهم نوشت. اجمالاً عرض میکنم که در آن گفتار چند مطلب مورد بحث بود که از آن جمله است احترام سنتهای ملی - خیانت عده‌ای بسد کار به اعلیحضرت ملک حسن پادشاه شایسته و محبوب مراکش - سره نگاری - زبان و موسیقی ایران - وفات ابوالحسن خان اقبال السلطان و ذکر هنر و آواز اعجاز مانند و صفات او.

خائن خائف است!

آنکاه که در تبریز روزنامهٔ «اردیبهشت» را منتشر می‌کردم، مقالات و اشعار بسیار به ادارهٔ روزنامه میرسید که همهٔ آنها بتقریب با این عبارت آغاز میشد: «خدمت ذی‌شرافت مدیر روشن ضمیر جریدهٔ شریفهٔ اردیبهشت دامت افاضاته استدعا دارم مقاله (یا شعر) ناقابل ذیل را پس از تصحیح درج فرمائید...»

من در آن تاریخ بسیار جوان بودم. هرگز گمان نمی‌کردم که خدمت ذی‌شرافت

داشتم و روشن ضمیری من هم بر خودم مسلم نبود و از روی فروتنی عنوان مدیر هم بر خود نداده بودم بلکه در آخر روزنامه این عبارت بنظر میرسید : ناشر : علی اصغر حریری .

اما آنچه مربوط به امر « تصحیح » است هرگز خود را مجاز نمیدانستم که در نوشته دیگران دست ببرم. تصحیح را تنها در اغلاط چاپی بر خود فرض می‌شمردم. پس از روزگاری خاموشی و فراموشی ، مرحوم ملک الشعراء بهار قطعه‌ای از من در یکی از مجله‌های طهران منتشر نمود. ناگهان غوغائی برپا شد. مردم علی اصغر حریری را مرده می‌پنداشتند چنانکه کسانی اشعار قدیم مرا بی‌غما برده بودند و بدیوان خود اندر آورده .

هرگز اندیشه نمی‌کردم که من در میان اهل قلم بشمار خواهم آمد چه در همه این مدت جز مقاله‌های طبی منتشر نمی‌کردم آن هم در مجلات پزشکی کشورهای بیگانه بزبانهای بیگانه . تحقیق و تتبع من در زبان و تاریخ ایران از روی تفنن بود و بس و اگر احیاناً شعری یا مقاله‌ای می‌نوشتم برای خودم بود ولی پس از انتشار قطعه مزبور نامه‌هایی که از ایران و افغانستان و پاکستان و هندوستان رسید بناگزر خواهی - نخواهی مرا بانتشار برخی از آثار و ادار کرد. ناخشنودی من از این بود که گذشته از غلطهای چاپی در عبارت‌های من هم بعمد آدستبرد میشد و گاهی در نتیجه آن تغییرات مفهوم جمله‌های من نیز تغییر می‌یافت .

در ضمن یکی از این گفته‌ها از چاپ یکی از کتابهای من سخن بمیان آمد. شکایت من از تغییر جمله‌های من بود نه از اخذ حق التألیف . مرتکب این عمل که من از افشای نامش خود داری کرده بودم . خود را رسوا ساخته و بنابر نوشته دوستان ، در گوشه و کنار زبان بعیب من گشاده و اینک خویشتم را عامل مشهوری من میدانند و ترکیب بند وحشی کرمانی را میخوانند :

«اول آنکس که خریدارشدهش من بودم باعث گرمی بازار شدش من بودم»
 من با این شخص هیچ‌گونه اختلاف ندارم. حق التالیف را که بنام من گرفته
 و از هضم رابع گذرانده به او حلال کرده‌ام. ولی دستبرد او را در نوشته‌هایم نمیتوانم
 ببخشم. چه من که علی‌اصغر حریریم عمری بر خود ستم نهاده‌ام و پس از تتبع و تحقیق
 و تطبیق آثار متقدمان کوشیده‌ام که فارسی درست بنویسم و آرزوی من اینست که
 لامحاله در آینده نوشته‌های من سرمشق طالب‌العلمان باشد.

من کینه‌ای از این شخص در دل ندارم و اگر قبیح کارش را نموده‌ام نامش را
 پنهان داشته‌ام ولی افسوس که خود از نابکاری پرده را دریده.

سالی که در شهر رنس مقدمات پزشکی می‌آموختم، داستانی در یکی از
 مجله‌های ادبی فرانسه منتشر شددایر بر احوال پزشکان شهری خیالی بنام «لوگدا» این
 داستان در شهر غوغائی برپای کرد. همه کس بهویت پزشکی پی‌برد که از کارهای ناشایست
 او سخن رفته بود. پس آن پزشک شکایت بدادگاه برد. روز محاکمه وکیل مدافع
 نویسنده پرسید که آیا آقای دکتر خود را بپزشک زشتکار داستان همانند می‌دانند و
 در آن خویشتن را می‌بینند؟ پزشک شرم‌منده شد و شکایت خود را باز پس گرفت.
 حال عیبجوی من بنده نیز بر همین منوال است. از بدگوئیهای مثنی مردم
 افیونی بی‌حال گردی بدامان علی‌اصغر حریری نتواند نشست. نامه‌های فراوانی که
 از دوستان و نیک‌اندیشان نادیده و ناشناخته میرسد و همگی مرا بنوشتن تشویق و
 ترغیب میکنند، پیداست که هنوز طرفداران حق‌درا ایران فراوانند و بسیارند کسانی که
 با من همداستانند.

قصیده شیوای ادیب برومند - در شماره اخیر ارمغان - بهترین شاهد صدق
 مقال من است که با قدرتی خارق‌العاده کار نابکاران را بنظم آورده. من این قصیده را
 چندین بار خواندم و هر بار بیش از پیش از آن لذت بردم. دیگر بیمورد می‌نماید

که آن آقای محترم ترکیب بند وحشی را برخ من بکشد . چه من هیچوقت شهوت شهرت بازی نداشته‌ام و چنانکه در فصلهای دیگر این گفتار بارها اظهار کرده‌ام همیشه مایل بودم که در گمنامی بمانم . ولی افسوس آنچه میخواستم حاصل نشد و کار روزگار همواره با من بر این نسق بوده . چون میخواستم در پرده خفا بمانم با من بمخالفت برخاست و پرده را بر انداخت . گروهی آثار مرا پسندیدند و مرا بنوشتن برانگیختند . نوشته‌های من در حکم یوسفی نبود که هیچ خریدار نداشته باشد تا این آقای محترم خریدار نخستین من بوده باشد . علی‌الخصوص که من فروختنی نیستم که محتاج خریدار باشم .

ما یوسف خود نمی‌فروشیم تو ناسره سیم خودنگه دار!

آن‌عده معدود که بمخالفت من برمی‌خیزند انگیزنده‌شان جز که حسد نیست!
حسد چه می‌بری ای سست نظم بر حافظ

قبول خاطر و لطف سخن خدادادست

چندان نامه تقدیر و تشویق که در این سالهای اخیر بمن رسیده اگر بخوام همه را منتشر بکنم کتابی خواهد بود که کمتر از هزار ورق نخواهد داشت . ولی تواضع و فروتنی از صفات ذاتی و غریزی منست و از روی حقیقت خود را لایق اینهمه تمجید نیکخواهان نمی‌پندارم . آخرین نامه‌ای که رسیده از اصفهان است بقلم آقای شهر یور . اگر شرم مانعم نمی‌بود عین آنرا در این گفتار می‌آوردم تا بحسن ذوق و سلیقه این شخص پی برده شود . ولی چون سرتاسر آن نامه بیان حقایقی است مخلوط بتمجید این ناچیز از انتشار آن معذورم . یکی دیگر از این نامه‌ها نامه دوست ذوالقدرم مهدی حمیدی استاد دانشگاه است که در آن اثری از تمجید نیست . دلیل آن هم روشن است . آنرا که عیانست چه حاجت به بیانست؟ اینک چند سطر از نامه دوست محترم استاد دانشگاه :

« مقاله‌های شما را مرتب در مجله ارمغان میخوانم . همین شماره هم مقاله شما را خواندم (گویا مقاله سیزدهم یا پانزدهم بود - میدانم شماره آن چه بود اما همه آنرا با دقت خواندم) میدانم که کارهای ادبی شما همه سنگین و پرحمت است و با درد و رنج مطالعه حاصل میشود. در باب آنچه در باره کلمه مهستی نوشته بودید اطلاع یافتیم - اگر من بجای شما بودم و چنانکه شما فرانسه میدانید فرانسه میدانستم آثار منظوم و منثور شاعران و نویسندگان فرانسه را یا بطور انتخاب یا بنحو تاریخ ادبیات ترجمه میکردم و منتشر میکردم. این کار بنظر من از مقالات متفرق و موضوعات دیگر بهتر و پرجای تر و پربهتر می آید زیرا مسلماً کتابفروشها و ناشرها در اینجا از شما خواستار تدوین چنین کتابها خواهند شد و خوانندگان بالنسبه زیادی خواهد داشت - گفتم بنظر من چنین است برای اینکه الآن کسی در این دو زبان رو بهمرفته صلاحیت این کار را بیش از شما ندارد و حیف است که این کار را تعهد نکنید در باره « دام » آنچه نوشته بودید باز هم خواندم ولی چون نمیخواهم بشما دروغ بگویم متقاعد نشدم و آنرا «مهمل» نمیتوانم پنداشت . البته اطلاعات شما در این باب مثل همه ابواب دیگر بیشتر است از من ولی میدانم چرا نمیتوانم تصور کنم که « دام » بخودی خود يك لغت نباشد صحیح که مهمل باشد...»

نکته‌هایی که در ضمن این گفتارها معروض می افتد شگفت آور نیست که توجه استاد حمیدی را جلب نکند. بی شک برای امثال ایشان توضیح واضح است . ولی باید گفت که همه مردم ایران استاد دانشگاد نیستند و غالباً بمطالعه روزنامه‌ها و هفته‌نامه‌ها اشتغال دارند و بناگزر کثرت ممارست ایشان را بنوشتن فارسی نادرست میکشاند ! از اینکه بنده را بترجمه کتابهای فرنگی ترغیب میکند حیرانم . این عمل باسلیقه من موافق نیست و اعراض از فرمان چنان دوستی هم برای من گرانست. میدانم کدام راه را برگزینم ؟

بادوقبله درره توحید نتوان رفت راست یارضای دوست باید یارضای خویشتن

درد اینجاست که من در فرنگستان بسیار درنگ کرده‌ام ، بمحاسن و معایب
 فرنگیان نیک پی برده‌ام و از آن قبیل نیستم که فرنگی را اگر خدا هم ندانند لامحاله
 او را می‌پرستند و بگمان‌شان هر چه از فرنگ آید خوب است و مرغوب . بسیارند
 کتابهایی که در ایران از زبانهای بیگانه ترجمه کرده‌اند و بچاپ رسانیده‌اند و آن
 کتابها که در ایران جزء آثار نفیس بشمار رفته‌اند بنزدیک اهل معرفت فرنگی هیچ
 اعتباری ندارند. از داستانهای نویسندگان بی مایه بگذریم که بوسیله مترجمان نابکار
 با انشائی سخیف و نادرست ترجمه میشوند. بناشران کتب هم بحثی نیست که آنها را
 بمنظور سود مانند نان روزانه بخورد خوانندگان عوام میدهند. چه ناشران کتاب
 بازرگانانند و هر بازرگانی که در فکر سود نباشد رو با فلاس میرود و سرانجام ورشکست
 میشود! اعتراض من بکسانی است که هر اثر فرنگی بدست‌شان بیفتد، آنرا وحی منزل
 می‌پندارند و فارسی میگردانند (بقول خودشان بفارسی برمیگردانند!) و با آن صفحات
 جراید و مجلات را می‌آرایند. یا بصورت کتابی درمی‌آرند و بدست ناشران می‌سپارند.
 عجیتر اینکه برخی از این بنگاههای نشر - ادارات رسمی هستند. مثال را کتاب
 سرپرسی سایکس انگلیسی را یادآوری میکنم که بوسیله فخر داعی ترجمه شده بود و
 بهزینه وزارت معارف آن زمان بچاپ رسیده. در تعریف آن جز این نتوان گفت که
 کتابی است بسیار نامربوط و ترجمه‌ای از آن نامربوط تر! آیا دوست گرامی وارجمند
 میخواهد که علی‌اصغر حریری پس از عمری در طلب علم گذرانند بدین حلقه درآید و
 ریزه‌خوارخوان کسانی گردد که بروی هیچ برتری ندارند ؟

نه! من دوستدارم که در اعماق دریای خاموش بغنوم - کف نیم تا بر سر آیم خس شود هم‌تای من
 و اگر مراد تحصیل مال است از راه ترجمه و نشر کتاب. اینهم آرزوی من نیست.

من کسی نیستم که از انهماك به آلايشپای این دنیای پست برای رهائی از گرداب فقر و پریشانی غریق وار بهرحشیشی متشبث گردم . وگرنه وسیله‌ای مشروعتر این باشد که در طلب مال حلال خودم گام بردارم که دیگران اعم از خویش و بیگانه بیغما برده‌اند . گروهی از همکمان اینرا برای من عیب میدانند که اشتغال بعلم و درس و کتاب‌مرا مجال برای کسب مال نمیگذارند . اگر براستی بی اعتنائی بمال دنیا عیبی است ، باید گفت که : « درمن این عیب قدیم است و بدرمی نرود »

اینرا هم باید بگویم ، خشنودی استاد را ، که اگر گاهی اثری فرنگی رانفز و پرمغز تشخیص بدهم ، زحمت ترجمهٔ آنرا برخود هموار میسازم . ولی از اینکه ترجمهٔ من خوانندگان را در دل بنشیند مطمئن نیستم . ایناز حسن ظن استاد است که این ضعیف را بر مترجمان دیگر برتری می‌نهد که گفته‌اند : هرچه از دوست میرسد نیکوست !

نمونه‌ای چند از این ترجمه‌ها در مجلهٔ وحید منتشر شده که بیگمان آنها را ملاحظه کرده‌اند . شاید دوست گرامی و استاد محترم شیفته آن قطعه شده که از یکی از «شبه‌ای آلفرد دوموسه ترجمه کرده بودم . ترجمهٔ منظوم و بتقریب تحت اللفظ که درضمن نخستین نامه‌ام برایش فرستاده بودم . بوسیلهٔ دوست بدجنس عزیزش (باصطلاح خودش) ولی چون آن دوست نامه را نرسانیده بود ، باری دیگر بوسیلهٔ دوست مشترکمان آقای دکتر افقه تقدیم داشتم .

من آثار این شعرا و نویسندگان فرنگی را سخت می‌پسندم که آنرا «رومانتیک» نامند . دلیل آن هم مبنی بر اینست که من میان این سبک فرنگی و ادبیات ایرانی قرابتی عظیم می‌بینم . حال آنکه از فرنگیانی از قبیل آندره ژید و ژان پول سارتر بیزارم . دوست من دکتر حمیدی هم بر همین ذوق و سلیقه است . وقتی درپاریس درخت افاقیائی بدو نشان دادم که گویند آنرا ویکتور هوگو کاشته بوده با چنان شوقی آن

درخت را در آغوش گرفت که دیگران شاهدی خوب روی را دربرگیرند. اکنون دیگر آن درخت برجای نیست. دست ظالمی بی‌زوق تیشه بر ریشه آن نهاده! این عمل مرا سخت مکدر و مغموم ساخت!

همچنانکه فرنگی پرستان ایرانی تیشه بر ریشه سنتهای مقدس ما میگذراند. نثر و شعر را خراب کردند و افکار جوانان را مشوب ساختند کافی نبود. امروز زمزمه تغییر خط از ایشان بگوش میرسد. نابکارانی که در این زمینه از اصول رسم الخط هیچ خبر ندارند. گوئی نژاد ایرانی همیشه باید زیر بار زور بیگانگان برود و از آنانکه قدرت با آنهاست تقلید بکند مگر نه نیاکان همین متجددان امروزی بودند که در چهارده قرن پیش از این خط دری را بترك گفتند و خط کوفی را اختیار نمودند؟ چه در آن اوقات زور بجانب تازیان بود. این تازیان نبودند که خط خود را با ایرانیان تحمیل کردند بل خود ایرانیان بودند که آنرا رواج دادند.

چنانکه امروز هم فرنگیان نیستند که میخواهند خط کج و معوج خود را جانشین نستعلیق و شکسته زیبای ما بکنند بلکه نوپرستان ایرانند که نسنجیده مشتاق و عاشق دلباخته خط لطینی شده‌اند. چرا؟ برای آنکه ملل لطینی نویسنده امروز بر ملل دیگر برتری جسته‌اند. اینگونه هوسها جز که ناشی از فقدان شخصیت نیست. ما گله بز و گوسفند نیستیم که متعاقب آن باشیم که به پیش افتاده باشد. شاید آن پیشرو بچاهی اندر افتد. پس ما هم باید از او تقلید بکنیم و بچاه اندر آئیم. دلائلی که برای انتخاب خط لطینی می‌آورند چندان سست و بیمورد می‌نماید که آنرا جز ب مردم بی‌رأی و بی‌اندیشه نتوان نسبت داد. که می‌گویند که خط لطینی خطی است کامل و بی‌عیب؟ این گوینده گوئی اصلاً هیچ زبان فرنگی نمیداند والا چنین ادعائی باطل نمیکرد. امتحان بکنید و الفبای لطینی را بکسی بیاموزید آنگاه جمله‌ای فرانسوی یا انگلیسی بدو عرضه دارید اگر توانست آنرا درست بخواند من که علی‌اصغر حریریم سبیلای خود

را می‌تراشم و بمدعی ایمان می‌آورم .

هرگز فراموش نمیکنم آن کنگرهٔ زبان و فرهنگ را که پس از جنگ جهانی اخیر منعقد شده بود و در آن یکنفر انگلیسی پیشنهاد کرد که باید خط ژاپونیان را تغییر داد. پرسیدم چرا؟ برای آنکه در جنگ شکست خورده‌اند؟ گفت این خط نیست که خواندنش چندین اشکال دارد . گفتم اشکال برای شماست که آن زبان را نمیدانید و گرنه ژاپونیان بسهولت میخوانند و معنی آنرا میدانند . بگمان من خطی که حتماً باید عوض شود همانا خط انگلیسی است که قرائتش هیچ مطابق کتابتش نیست ! ترکان باین عمل دست زدند و خط لطینی اتخاذ کردند و من هر وقت با علمای آن قوم روبرو شدم دیدم که از این کار سخت پشیمانند .

با اینگونه طرز فکر و روشی که طالبان تغییر خط دارند خدای نکرده اگر روزی بیاید که چینیان بر اروپائیان چیره گردند آروز است که همه طالب اتخاذ کتابت چینی خواهند شد! و این طرز اندیشه باین نتیجه خواهد رسید که همینکه ملت ما بحدی برسد که قادر خواندن و نوشتن گردد در سایهٔ تغییر خط باز بگرداب بیسوادی خواهد افتاد و این نامرادی بحکایت پالان خردجال بیشتر شباهت دارد که همه شب را بدوختن آن همت میگمارد همینکه از کار فارغ شد صبح دیگر میمدد و آن پالان را پاره میکند .

دلیل دیگر این کوتاه نظران که بیموردتر می‌نماید اینست که کتابت عربی از آن سامیانست و ما که از نژاد هند و اروپائی هستیم نباید بآن خط چیزی بنویسیم. گذشته از اینکه این افسانهٔ سامی و هند و اروپائی واهی و بی‌اساس است، اگر هم بخواهیم آن را موقتاً راست بپنداریم نمیدانم چرا باید خط لطینی را برگزینیم و بخطهای دیگر هند و اروپائی نگرانیم . چرا خط دری را احیا نکنیم که معمول اشکانیان و کیان و ساسانیان بود ؟ چرا بسنسکرت ننویسیم که قرائت آن کاملاً با کتابت آن

مطابقت دارد؟ چرا اصول پاکستانی‌انرا نگیریم؟

چرا کتابت هموطنان خودمان ارمنیان را نپذیریم که یکی از کاملترین الفباهاست
و بما از لطینتی نزدیکتر است ؟

بس است . این مقوله را در رساله خط و نگارش بهمین خط بتفصیل نوشته‌ام که
اگر بخت یاری کند و عمر باقی باشد روزی انتشار خواهم داد .

اما آنچه استاد محترم در باب کلمه «دام» بمعنی جانور اهلی مرقوم فرموده‌اند
مرا از این سرسختی و پافشاری معذور دارید ولی هنوز بر سر عقیده‌ام باقی هستم . تا
سندی معتبر بمن ننمایند که متقدمان آنرا در این معنی بکار برده باشند، من دام را
مهمل خواهم دانست .

بسیار شاد شدم که استاد محترم دیگر جناب آقای پڑمان پاسی از عمر گرانمایه
بنخواندن مقاله این ناچیز خرج کرده‌اند و فصلی در این باب درج . من اگر چه
تاکنون بنعمت زیارت ایشان نایل نگشته‌ام ولی ارادت غیایم چند دانست که بیان از
آن عاجز است و بمراتب فضل و دانش ایشان بسیار اعتقاد دارم . آنهمه تعظیم و تجلیل
که از این بنده ضعیف کرده‌اند برای من بنده که خویشتم را خوب می‌شناسم مایه
بسی شرمساری است . اشعار آبدار مادرشان مرا سخت مجذوب کرده بود و هیچ‌جای
تعجب نیست که از چنان مادری چنین فرزندی بر جای بماند .

حق آنست که من در مقابل ایشان مهر خاموشی بر لب بنهم، نامه را بدرم و
خامه را بشکنم .

چو تو آمدی مرا بس که حدیث خویش گفتی

چو تو ایستاده باشی ادب آن که من بیفتم !

اینجاست که کاری دشوار در پیش دارم . اگر در برابر استاد بزرگوار بدفاع

دعاوی خویش بر خیزم ، هر آینه که فضولی کرده باشم و اگر خاموش بنشینم حمل بر بی اعتنائی خواهد شد که منتهای بی ادبی است . از فرنگی مآبی همین را دارم که هیچ نامه‌ای را بیجواب نمیگذارم آنان که من بنده را از روی تشویق با نامه‌ای نواخته‌اند همگی گواهند که همواره بیدرنگ جواب نامه‌هایشان را نوشته‌ام . مگر در این دهه آخرین که بسیاری نامه‌های وارد موجب تأخیری در جواب گردیده بهمه اطمینان میدهم که بتدریج بعرض جواب مبادرت خواهم کرد .

اکنونکه استاد بزرگوار آقای پژمان بختیاری بنگارشهای این ناچیز بانظر التفات نگریسته و بچند نکته انگشت نهاده از روی گستاخی بعرض میرسانم که اگر امکان داشته باشد بمصداق الاکرام بالاتمام کلیه این گفتارها را از نظر مبارک بگذرانند . اگر اشتباه نکنم . گمان دارم نکاتی که بآنها اشارت رفته در گفتارهای پیشین توضیحی جامعتر درباره آنها داده شده . حتی یکی از این گفتارها منحصر بشرح کلمه « نابکار » است . وقتی جناب آقای وحیدزاده دستگردی نسیم مقاله‌ای نوشته بود بعنوان « دخالت‌های ناروا » و انصاف را باید گفت که بسیار نیکو نوشته بود . باین مناسبت نامه‌ای بحضورش معروض داشتم که پیش آمدهای طبیی باعث شد که آن نامه ناتمام ماند . مدیر محترم ارمغان نظر بلطفی مخصوص که باین ناچیز دارد آن نامه را در مجله منتشر کرد و چون در طی آن نامه بتکرار در تأیید دخالت‌های ناروا از کار نابکاران سخن رفته بود ، همین ترکیب خود بخود عنوان این گفتارها گردید .

عرض کردم که نامه نخستین ناتمام بود و بر من واجب بود که دنباله آنرا در نامه‌ای دیگر بنویسم . این نامه‌ها مقبول طبع خوانندگان ارمغان افتاد . دوستان مرا بادامه این بحث فرمان دادند و مرا از سر پیچی از امر ایشان نه گزیری بود و نه گزیری .

عرض کرده بودم که خواهم کوشید که این بحث را بپایان رسانم پس از آن

این طومار را بیچم و عنوان دیگری اختیار کنم که «دفاع زبان فارسی» باشد . ولی می بینم که این طومار با آسانی پیچیدنی نیست و این رشته سر دراز دارد . بارها عرض کرده ام که دانشمندانی در ردیف استاد بزرگان هم گاهی بموجب عدم توجه بر حسب عادت اصطلاحهای نادرست را بکار می برند و این دلیل ندانستن نیست . غلطهایی است که سالهاست از راه عثمانی در زبان ما راه یافته و سرچشمه آن غلطها کاروانسرائی است در استانبول که آنرا «والدحانی» نامند یعنی «خان والد» که غالب ایرانیان در آن سکنی داشتند .

ملاحظه این امر مراسخت ناگوار است . سالهاست بتجربه دریافته ام که ایرانیان غالباً با همه غرور ملی که دارند فاقد شخصیت و خویشتن خویشند . استعمال لغات خارجی را فخر میدانند و بآن مباحثات میکنند . آینه سازی تبریزی سفری باستانبول کرده بود . پس از اقامت دو ماهه در خان والد هنگام ورود به تبریز راه خانه اش را هم نمیدانست و از بقال محله پرسیده بود باین عبارت: «بیزیم سوقاقا نیردن گیدر» یعنی راه کوچه ما از کجاست؟ و آنرا بترکی تبریزی چنین گویند: «بیزیم کوچه یه هارادان گیدماق اولار». بقال که مردی شوخ بود خم شده بود و در حالی که پشتش اشاره میکرد گفته بود: «بوردان گیدر» یعنی از اینجا .

ایرانیانی که بفرنگستان می آیند غالباً از ذکر ملیت و حتی نام خود تنگ دارند . نامهای خود را مبدل به ژان و ژاک و آلبر و موریس میکنند و اگر فرزندی از ایشان بدنیاید البته که او را نامی فرنگی میگذارند .

دانشجویی الجزایزی را در آن زمان که الجزایر جزو فرانسه بود، پسری بدنیا آمد و نامش را کمال گذاشت و برای ثبت مرا بسمت گواه با اداره ثبت نوزادان برد مأمور ثبت این نام را نمی پذیرفت باین دستاویز که آن در فهرست اسامی هان نیست . آن دانشجو با عزمی متین مشت بر میزد و گفت در فهرست ما هست !!!

این نمونه‌هاست از غیرت ملت‌تی که در سایه آن با همه اشکال‌های موجود سرانجام بکسب استقلال کشور خویش موفق گردید .

اگر آقای پژمان و هم‌کمانشان تاکنون لغت «قدیمی» را در نوشته‌های خود بکار برده‌اند از روی عدم توجه است نه از نابکاری . من بمراتب فضل و دانش همگی اعتراف دارم . انسان بالطبع جائز الخطاست . اگر کسی از راهی رفت و کسی او را بخطای خود متوجه نمود برگشتن از آنراه اولیتر است و اگر برنگردد از عناد است که او را بگمراهی خواهد کشانید .

من هرگز نگفتم که لغات قدیم و صمیم و کریم و نظایر آنها را نباید بکار برد بموجب آنکه از ریشه تازیند. این رای سره‌نگاران است و اعوان مرحوم پورداود ، ولی تکرار میکنم که قدیمی بجای قدیم و صمیمی بجای صمیم و سلامتی بجای سلامت غلط است . همچنانکه آقای پژمان بجای صمیم و صمیمی و بجای کریم کریمی نمیگویند و این هردو لغت را خودشان در ردیف قدیم و صمیم آورده‌اند .

اگر من بخواهم جناب آقای هوبدارا بکرم بستایم میگویم: نخست وزیر ایران مردی کریم است . و اگر آقای پژمان بخواهد بگوید هرگز نخواهد گفت : نخست وزیر ایران مردی کریمی است . پس بهمین دلیل نسخه‌ای کهن را از دیوان حافظ شیرازی نسخه‌ای قدیمی نوشتن غلط است و غلط محض و اگر نویسنده آن مرحوم شیخ محمد قزوینی باشد دلیل درستی آن نتواند باشد . مرحوم قزوینی مردی بود محقق ولی تبحر او در زبان فارسی بر من محقق نیست . پروائی هم ندارم از اینکه بگویم درکار تحقیق هم سهل انگار بود و این از کتابهایی که منتشر کرده بخوبی پیداست. عربی را خوب میدانست ولی در آن نیز دچار لغزشهای بسیار شده و این امر از انتقادهای دانشمند فرزانه مرحوم فرزاد به ثبوت میرسد .

اعتراض دیگر من بر عنوان «علامه» است که بارها با آن اشاره کرده‌ام. در مجله

وحید نوشته بودم که شخصی را مانند باستور که بر همه علوم دست برده بود عالم نامند نه «علامه» در حقیقت علامه عنوانی دینی است .

ابتدال عناوین هم یکی از تخصصهای ایرانیانست که در اینجا بآن اشارتی کافی است و موضوع بحث یکی از گفتارهای آیندهام خواهد بود .

در باره اصطلاح «ترك گفتن» و اصلاح آن «بترك گفتن» بتفصیل سخن راندهام . آقای پژمان پس از اعتراف بدرست بودن «ترك كردن» و «بترك گفتن» میخواهد باز اصطلاح غلط «ترك گفتن» را بکرسی بنشانند و شعری از سعدی شاهد می آورد . سعدی بارهای متعدد در نشرو نظم «بترك گفتن» آورده . حتی حافظ هم «بترك گفتن» میگوید با آنکه در فارسی نوشتن مانند سعدی متعصب نبود اما بیتی که از سعدی شاهد آورده اند ، درست بودن «ترك گفتن» را برهانی قاطع نتواند باشد .

سهل باشد بترك جان گفتن ترك جانان نمیتوان گفتن

من از هصرع دوم آن معنی را استنباط نمیکنم که آقای پژمان کرده . این شعر را وقتی در پاریس یکی از شعرای معاصر هم برخ من کشیده بود ولی پس از بحثی دراز متقاعد شد و اعتراف کرد که حق با منست .

یکی از هواخواهان شدید بنده که میتوان کاسه گرمتر از آتش خواند معنائی از آن بیرون می آورد که با آنکه بر نفع من است ، من آنرا مزاح می پندارم . بعقیده او سعدی میگوید که «بترك گفتن» درست است ولی «ترك گفتن» نباید گفت . ولی من اهل مغلظه بازی نیستم . البته مراد سعدی هم در این غزل حتی با بیام تعلیم دستور زبان فارسی نیست . علی الخصوص که در عصر او اصطلاح غلط ترك گفتن معمول نبود و روزنامه های امروزی طهران را نمیتوانست بخواند .

حتی از استنباط خودم نیز صرف نظر میکنم که بگمان من سعدی میگوید «بترك جان گفتن» سهل است . اما ترك دوست؟ این امری است محال که در آن باب

اصلاً نباید سخن گفت و اینگونه سخن گفتن سهل ممتنع (گاهی هم با حذف بعضی از کلمات) از خصایص سبک سعدی است .

ولی استناد بهمین کافی است که سعدی خود در مصراع اول اصطلاح «بترك گفتن» می آورد و حذف حرف «ب» در مصراع دوم اشکالی ندارد. آنهم در صورتیکه ضرورت وزن شعر آنرا ایجاب بکند. در هر صورت ملاحظه مصراع اول حذف آنرا تجویز میکند. بویژه بموجب دستور «يجوز للشاعر ما لا يجوز لغيره» هیچ نثر نویسی مجاز نیست که بجای «بترك گفتن» «ترك گفتن» بنویسد. مخصوصاً اینرا هم باید گفت که «ترك کردن» بسیار سهلتر و آسانتر و معمولتر است .

چه محرکی است که روزنامه نگاران ایران را با استعمال این اصطلاح و امیدارد که نه معمول عوام است و نه مقبول خواص. لابد محرك اظهار فضل جهال است نزد عوام الناس. همچنانکه علی الدوام بجای «گذاشتن» «گذاردن» می نویسند و بجای «گماشتن» «گماردن» اینهم بحثی است که باری دیگر بر سر آن خواهیم آمد .

با اظهار تشکر از حسن ظن استاد پڑمان این گفتار را در همین جا بس میکنم و سلامت (نه سلامتی) وجود او را از درگاه خداوند متعال خواستارم .

ارادتمند صمیم و قدیم (نه صمیمی قدیمی)

علی اصغر حریری

حافظ در آزادگی، در وارستگی، در حریت ضمیر و پاک بودن از آرایش تعصب مانند کنفوسیوس، مانند بودا، مانند گونه، مانند گاندی و بالاخره بروش حضرت مسیح صورت کمال بشریت و علو مقام انسانی است . (نقشی از حافظ)